



مشکل اصلی کنونی جهان دوری انسان از فطرت خود است/ باید به کودک خود یاد دهیم پیچاندن دیگران زرنکی نیست

یک عضو هیئت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران با بیان اینکه عده‌ای به جدایی دین و اخلاق پرداخته‌اند، ولی من این دو را اصلاً از یکدیگر جدا نمی‌دانم، گفت مشکل اصلی جهان این است که انسان معاصر از فطرت خود دور شده است؛ خواه به لحاظ دینی و خواه از جنبه اخلاقی.

یک عضو هیئت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران با بیان اینکه عده‌ای به جدایی دین و اخلاق پرداخته‌اند، ولی من این دو را اصلاً از یکدیگر جدا نمی‌دانم، گفت مشکل اصلی جهان این است که انسان معاصر از فطرت خود دور شده است؛ خواه به لحاظ دینی و خواه از جنبه اخلاقی.

آنچه در ادامه می‌آید گفتگوی گروه دین و اندیشه خبرگزاری مهر با دکتر شهین اعوانی درباره مفهوم فلسفه اخلاق است. دکتر شهین اعوانی پژوهشگر ایرانی حوزه فلسفه و عضو هیئت علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران است.

با وجود اینکه عنوان «#171; اخلاق»؛ ظاهراً ساده و نام آشناست و در جامعه امروز ما بسیاری افراد از اخلاق و اخلاق‌گرایی دم می‌زنند اما در بعضی شرایط ناشناخته و مبهم می‌انگارد طوری که افراد برای درک و حتی کاربرد آن دچار دوگانگی می‌شوند. چه ویژگی در آن وجود دارد که به این شکل دو سویه می‌نمایند؟

ما برای فهم درست از «#171; فلسفه اخلاق»؛ باید بالنسبه درک درستی از اخلاق داشته باشیم. یعنی تا مبانی، مقدمات و عناصر دخیل در اخلاق را نفهمیم، به مباحث، چرایی و چگونگی مسائل و ارزش‌گذاری اهداف، نتایج و آرمان‌های آن پی نخواهیم برد. یعنی ابتدا فعل اخلاقی را باید شناخت بعد فلسفه‌ارزیابی یا شیوه ارزش‌گذاری آن یا باید و نباید آن را بررسی کرد. در غیر این صورت مانند کسی خواهیم شد که درکی از دین نداشته باشد ولی بخواهد فلسفه دین یا «#171; دین‌شناسی»؛ بداند. اگر بخواهم تعریف اجمالی از فلسفه اخلاق ارائه دهم، باید بگویم در زبان یونانی «#171; فیلو/ philo»؛ به معنای دوستداری و «#171; سوفوس/ sophos»؛ به معنای دانایی است. حکمت همان «#171; دانایی»؛ و «#171; فلسفه ذوقی»؛ است. اصطلاح فلسفه از نظر ریشه‌شناسی به معنای «#171; دوستدار دانایی یا حکمت»؛ است. به این ترتیب می‌توانیم بگوییم فلسفه اخلاق یعنی دوستداری حکمت و دانایی در مسائل اخلاقی به لحاظ عملی.

فلسفه اخلاق چه موضوعاتی را شامل می‌شود؟

بعضی از اصول اخلاقی، کلیت تام دارند و به فرهنگ‌ها، ادیان، جوامع، تاریخ و ربطی پیدا نمی‌کنند. زیرا عقل سلیم نسبت به انجام آن حکم می‌کند. مثلاً این قضیه که «#171; باید راست گفت»؛. فلاسفه‌ای نظیر کانت، این قضیه را به صورت تکلیف مطرح کرده‌اند و همه ادیان، شرایع، قوانین، و... بر آن صحنه گذاشته‌اند. این یک اصل اخلاقی است. ولی فلسفه اخلاق آن را به صورت یک فضیلت انسانی قلمداد می‌کند و شأن انسان را در آن می‌بیند که در هر شرایطی «#171; راستگو»؛ باشد. این وقتی است که ما در مکتب دینی یا در مکتب فلسفی (مثل تکلیف‌گرایی) به موضوع بنگریم و تخطی از تکلیف (مثلاً دروغ مصلحت‌آمیز یا وعده دروغ‌دادن) را خدشه‌دار شدن یا خدشه‌دار کردن انسانیت در شخص خودمان و در دیگری تلقی کنیم. تکلیف‌مداران معتقدند انسان در همه موارد از جمله در گفتار باید خالص و صادق (Wahrhaft) باشد و نباید ذره‌ای فریب، خواه در باطن خود یا در ظاهر خود، راه دهد. صداقت یعنی همین. تخطی از تکلیف صداقت، دروغ نام دارد. گاهی انسان به خودش هم دروغ می‌گوید. یعنی به زبان چیزی می‌گوید و در دل نیتی دیگر دارد. معنای «#171; راستگو»؛ هم همین است. دروغ برونی یعنی دروغ در قبال دیگری یا نزد دیگری. دروغ درونی یعنی انسان به خودش دروغ بگوید. در این صورت ارزش وجودی خود را پایین آورده است. آدمی که دروغ بگوید، فاقد شخصیت است. نفاق و دو رویی (esprit fourbe) مقدم بر دروغ‌گویی است. یعنی برای آن که دروغ نگوئیم، باید اول تلاش کنیم دو رویی و ریا را در خود ریشه‌کن کنیم. فاجعه اخلاقی در تربیت کودکان مان وقتی شکل می‌گیرد که ما کودکی را که تزییع حق دیگران کرده، آن را به پای زرنکی، باهوشی و فراست او به حساب آوریم. مثلاً وقتی کودک نه یا ده ساله ما می‌گوید در صف نانوايي کسی را به اصطلاح خودش «#171; پیچانده»؛ و دو نفر را «#171; دور زده»؛ و زودتر از نوبت خودش نان را خریده و زودتر به خانه برگشته، او را تحسین کنیم و بگوییم پسر زرنکی است یا پسر همسایه‌مان که چنین است، بر پسر ما که این‌چنینی نیست، در حضور یکدیگر ترجیح دهیم و همسایه را تشویق کنیم. در حالی که کودک باید بیاموزد که این هم نوعی کلک و دغل است و

171#&؛ پیچاندن کسی؛ raquo&؛ یا 171#&؛ دور زدن؛ raquo&؛ کسی، سبب می‌شود که از انسانیت خود او کاسته شود. به هر حال فلسفه اخلاق به مسائلی از این دست یا مسائلی نظیر خوبی یا زشتی آسان‌مرگی، یا سقط جنین، یا مسائلی از این قبیل می‌پردازد.

فلسفه و اخلاق چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند؟

یکی از فرق‌های اساسی بین فلسفه و اخلاق، میزان اهمیت این دو در نظر و عمل است. فلسفه بیشتر به 171#&؛ نظر؛ raquo&؛ گرایش دارد. ما در فلسفه به‌خصوص به لحاظ تاریخی با دیدگاه‌های مختلف فلاسفه که بانیان مکاتب فلسفی‌اند روبرو می‌شویم. همه نظریه‌ها به نحوی ابطال‌ناشدنی می‌نمایند و در عین حال دیدگاه هر فیلسوفی مکمل یا مبطل نظریات پیش از خود به نظر می‌آید. تا قبل از قرون وسطی جریانات فلسفی اکثراً منتسب به دو حوزه فکری بودند: افلاطونی و ارسطویی. از منظر دیگر، دیدگاه فلاسفه نسبت به موضوعات اساسی، مثل دین، علم، آزادی، حقوق و... متفاوت است. البته عصری که فیلسوف در آن می‌زیست نیز در این اختلاف نظرها مؤثر است. به عنوان مثال دین در قرون وسطی و پیش از آن در فلسفه، به صورت مسئله فلسفی مطرح نمی‌شد، تفسیر فلاسفه از دین متفاوت بود یا اصلاً به موضوع دین نمی‌پرداختند، چون مسائل اصلی در فلسفه موضوعات دیگری بود. در آن دوره دین باور و مقبولیت همگانی داشت ولی فلسفه خیر. اگر ما کل فلسفه قرون وسطی را واکاوی کنیم می‌بینیم محور اصلی تفکر در آن زمان، موضوع کلیات، ماهیت کلیت، یا مفاهیم کلی (general Ideas) و یا مسئله ارتباط میان ذهن و عین یا ذهن و نظام عالم بود. این موضوع در قالب مسائلی نظیر این که چه‌گونه ما می‌توانیم چند چیز متفاوت را به یک نام بنامیم؟ آیا مفاهیم صرفاً از ذهن ناشی می‌شوند یا بر اثر عین و تجربه به دست می‌آیند؛ و یا لفظی و اسمی بیشتر نیستند. چنین مباحثی کمتر متوجه اخلاق می‌شوند.

آیا دین در اخلاق نیز اثرگذار است؟ یا به بیان دیگر چه نسبتی میان دین و اخلاق وجود دارد؟

در باورهای ما مسلمانان، افعال انسان‌ها به لحاظ الهی و نیز در قبال مسئولیت اجتماعی به واجب، حرام، مستحب و مکروه تقسیم می‌شوند. یعنی تمامی افعال اخلاقی معیاری این‌چینی دارند. محدوده و چستی هر یک از آن‌ها را شرع تعیین و مجازات عدم رعایت آن‌ها را هم شرع و هم قانون معین کرده است ولی آن‌چه تعهد هر فرد را در خلوت و جلوت نسبت به انجام یا عدم انجام آن را ضامن می‌شود، اخلاق است. درباره این که نسبت بین اخلاق و دین، کدام یک کلی‌تر است یعنی این موضوع که اخلاق اعم از دین است و یا دین اعم از اخلاق، بسیار بحث‌برانگیز است. خواجه نصیر اخلاق را اعم از دین می‌داند. بودند فلاسفه‌ای نظیر دانس اسکات که به تقدم ایمان بر عقل معتقد بودند و می‌گفتند فیلسوف نه توان اثبات حدوث عالم را دارد و نه بقای نفس را؛ ولی متکلم می‌تواند. یعنی توان کلام از فلسفه در حل معضلات و مسائل فکری بیشتر است. تا جایی که اکام گفت چیزی که فلسفه نتواند اثبات کند، کلام از عهده حل آن برخواهد آمد یعنی یقین ما بر اثر ایمان ماست و نه عقل‌مان. در این دیدگاه اخلاق هم اخلاق دینی می‌شود و پرداختن عقل به اخلاق و اعتمادورزیدن به اخلاق عقلانی، نقصانی خواهد داشت. از اینجاست که تعصبات دینی، در پاره‌ای موارد خلاف اخلاق می‌شود و با مبانی اخلاقی ناسازگار. البته بدون باور به خدا و اعتقاد دینی، کمیت اخلاق لنگ است. تکیه اخلاق به ستون دین ضروری است. نمی‌توان اخلاق را از دین کاملاً جدا دانست ولی از سوی دیگر کسانی که به جدایی دین از اخلاق عقیده دارند بر این باورند که همه فرامین خدا با عقل و اخلاق عقلانی سازگار نیست. مثال معروفی که در این باره می‌زنند فرمان خدا به ابراهیم نسبت به قربانی کردن فرزند خود است. بعد می‌پرسند که آیا این عمل درست است؟ بعد مطرح می‌کنند آیا این عمل از جانب خدا امر شده است؟ کسانی مانند مور می‌گویند پرسش‌هایی از این نوع، پرسشی نیستند که جای بحث داشته باشد. بنده هم وارد این بحث نمی‌شوم. به هر حال آن‌چه مد نظر است این است که عده‌ای به جدایی دین و اخلاق پرداخته‌اند. ولی من این دو را اصلاً از یکدیگر جدا نمی‌دانم، هر دو در فطرت انسان جای دارند. مشکل اصلی این است که انسان معاصر از فطرت خود دور شده است. خواه به لحاظ دینی و خواه از جنبه اخلاقی. ولی معتقدم دایره اخلاق جهان‌شمول‌تر و گسترده‌تر از دین است.

ولی از دکارت به بعد، یعنی از آغاز عصر روشنگری ما با روش انتقادی و شکاکانه در قبال دین مواجه‌ایم؟

این ایده انتقاد به قصد نقد و شک در ایمان و دین مسیحی مطرح نشد، بلکه کسانی مانند ولتر در نقدهای خود مخالفت با خرافه‌پرستی را مطمح نظر قرار دادند. شعار معروف ولتر که گفت 171#&؛ این موجود ننگین را سرکوب کنید؛ raquo&؛ آشکارا مضمون ضدیت با خرافه داشت. ولی همین نگرش جریان و روند تفکر مسیحی را تغییر داد. دیدرو از زبان طبیعت خطاب به انسان می‌گوید که بیهوده در آن سوی مرزهای این جهانی به دنبال خوشبختی نگردد و به همان طبیعتی که از او گریخته برگردد و تسلیم انسانیت خویش شود تا سعادت و خوشبختی را در همین دنیا برای خود بسازد.

این سعادت و خوشبختی یا به اصطلاح مدینه فاضله تحت چه شرایطی برای انسان حاصل می‌شود؟

سقراط می‌گفت 171#&؛ فضیلت علم است و رذیلت جهل؛ raquo&؛ یعنی اگر ما نسبت به خیر علم داشته باشیم، امکان ندارد فعل شر از ما صادر گردد. به عبارت دیگر اگر مرتکب شر می‌شویم، نظر ما یا همان علم ما نسبت به آن ناقص است. هیچ‌کس دانسته، مرتکب رذیلت و شر نمی‌شود. افلاطون 171#&؛ خیر؛ raquo&؛ را در ایده (جهان مثالی) می‌دانست. جهان مثالی، جهانی است که انسان قبل از

افتادن به این جهان خاکی (دنیا) در آنجا می‌زیسته ولی نسبت به آن دچار فراموشی شده است. تمام حکمت زندگی در افلاطون، همان تذکار یا یادآوری‌ای است که انسان آن جهان مثالی را به خاطر آورد. افلاطون سیاست، که #171؛ اخلاق جمعی/ یا اخلاق جامعه است؛ را تابع اخلاق دانسته است زیرا مسئله خیر در اخلاق مشخص می‌گردد و تا خیر در افراد محقق نشود، #171؛ مدینه فاضله؛ شکل نمی‌گیرد.

ارسطو در این باره چه نظری دارد؟

ارسطو با ایده افلاطون، بخصوص در بحث اخلاق مخالف بود. او در ابتدای اخلاق نیکوماخوس می‌گوید که در نظر دارد اخلاق را از آسمان به زمین بیاورد و غایت آخرین خود در اخلاق را #171؛ خیر بزرگ؛ می‌داند که بهترین چیزهاست و در راه نیل به این خیر بزرگ باید دقت کرد که #171؛ حقیقت؛ هدف اصلی باشد. ارسطو فضیلت را به #171؛ عمل نمودن به مقتضای حکمت؛ تعریف می‌کند و شخص فاضل را کسی می‌داند که فعل او مطابق عقل باشد که در این صورت #171؛ حکمت هم ملکه عقلی؛ است. سعادت هم طبق نظر ارسطو #171؛ فعل نفس است که مطابق شریف‌ترین فضائل باشد. پس اگر بخواهیم چیستی سعادت را بشناسیم باید هم در فضایل اخلاقی نظر کنیم و هم در فضائل اخلاقی توجه کافی داشته باشیم و از بین فضائل اخلاقی و فضائل عقلی، بهترین آنان را برگزینیم. این که از نظر ارسطو به بعد عقل نظری و عقل عملی به صورت دو بخش مجزا، از یک عقل کار می‌کنند به همین علت است. عقل نظری که سیرش از مبادی به طرف پائین (Deduction) است، به امور کلی و ضروری می‌پردازد؛ و شاخه عملی عقل، سیرش صعودی است و می‌تواند به بلندترین مبدأ ارتقاء یابد، به امور جزئی که در عمل کارایی دارند، توجه دارد. محرک عمل، عقل عملی است. به طور خلاصه ممکن است چیستی سعادت یا خوشبختی در عقل نظری مطرح شود ولی به تنهایی، انسان‌ها را سعادت‌مند نمی‌سازد. انسان با تحریک عقل عملی، انگیزه سعادت‌مند شدن را در خود ایجاد می‌کند.

در این میان باید قائل به نظر کدام یک از فیلسوفان باشیم؟

بستگی به این دارد که شما افلاطونی بیندیشید و یا ارسطویی، رویکرد شما نسبت به سعادت، اخلاق و حکمت عملی متفاوت می‌شود. در جهان اسلام و فلسفه اسلامی هم وقتی شما به لحاظ نظری مثل سهروردی تابع عقل ذوقی باشید و شهودی؛ یا مانند ابن‌سینا تابع عقل بحثی یا استدلالی باشید و منطقی؛ یا تابع حکیم ملاصدرا باشید و قائل به حکمت متعالیه، رویکرد شما به اخلاق متفاوت می‌شود. در جریان‌های معاصر در فلسفه اخلاق، رویکردهای واقع‌گرایانه، منجر به واقع‌گرایی اخلاقی (moral realism) می‌شود، که طرفداران آن آراء اخلاقی را صرفاً شناختی می‌دانند؛ ناواقع‌گرایی اخلاقی (moral irrationalism)؛ ناشناخت‌گرایی اخلاقی؛ رویکرد سنت اخلاقی مثلاً در فلسفه کانت که او در نظام اخلاقی، در پی ریشه‌یابی اخلاق در سرشت عقل است و عمل ضداخلاقی را نامعقول می‌داند. از منظری دیگر هر فیلسوفی که نظام فلسفی جامعی داشته باشد، بالطبع اگر اخلاق را در این نظام ننگ‌جاند، از جامعیت ساقط می‌شود زیرا ماهیت عالم واقع هر چه می‌خواهد باشد یا خلقت جهان به صورت ازلی و یا دفعی و یا هر نحو دیگر، در هر صورت اخلاقیات، که شامل فضائل، ارزش‌ها، احساسات، عواطف، عشق، صلح، آزادی، وظیفه، تکلیف و... است، بخشی واقعی و جداناپذیری از آن است.

.....

گفتگو از مجبوه ذالیانی